

پیداهرو

منیره یحیایی

روایت زندگی معلولی که کارآفرین شد

این طفلک را ببرید خانه، نمی‌تواند راه برود!

سیدمحمد موسوی تابستان سال ۱۳۳۳ در شهر قزوین در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. پسر پنجم خانواده بود و معلول. پدرش مرحوم سیدقوام از معتمدین قزوین بود و احترام زیادی بین مردم داشت. در دوران جوانی پس از گذراندن تحصیلات تا مقطع دیپلم مصمم شد برای پیشگیری از معلولیت پزشک شود. حالا بعد از سال‌ها با کمک خانواده‌اش توانسته به آرزویش برسد. او هم‌کنون برای معلولان دیگر هم ایجاد شغل کرده است. می‌گوید: «در دوران کودکی پاهایم به علت نداشتن قدرت کافی حرکت نمی‌کردند، درنتیجه هرروز تفاوتم با همسالانم برایم بیشتر مشهود می‌شد. دوست داشتم پاهایم بچه‌ها از بازی کودکانه لذت ببرم اما نمی‌شد. مادرم از این مسئله ناراحت بود و این را از چشماش می‌خواندم. اگرچه آن موقع‌ها خبری از مشاور و روان‌شناس نبود و از او انتظار برخورد صحیح و منطقی با نقص جسمانی فرزندش نمی‌رفت ولی با درایت ذاتی و خدادادش باعث شد مسیر زندگی من جهت صحیح و عادلانه‌ای پیدا کند. مسیری که شاید نخستین جرقه مثبت زندگی‌ام را برایم رقم زد. مادرم گوشه‌ای نشست و از پارچه‌های ساتنی که در خانه بود یک شل دوخت. هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم، روزی لباسی بر تن من کرد که شبیه لباس فرم‌انروایان بود و مرا روی صندلی در کوچه نشاند و گفت: سهم تو دوییدن و راه رفتن نیست، سهم تو فرمان دادن به بچه‌هاست. به آنها بگو چگونه بازی کنند. از آن زمان اندیشیدن و مدیریت در شخصیت من شکل گرفت. سال‌ها گذشت و با وجود اینکه دانش آموز فعال و درس‌خوانی بودم، آخرین سال دبیرستانم به‌دلیل افسردگی پنهان سه سال طول کشید و سرانجام با مطالعه کتاب‌های شهید مطهری دومین تحول زندگی من رقم خورد. دریافتم انسان‌ها به‌علت قوه اندیشه و تعقل جایگاه خاصی در آفرینش دارند و اشرف مخلوقات هستند و این‌گونه بود که رسالت و جایگاه خودم را در جامعه پیدا کردم.» نقطه عطف زندگی آقای موسوی در سال ۱۳۷۳ و با تأسیس کانون معلولان توانا رقم خورد. او به‌عنوان رئیس هیئت‌مدیره با چند نفر از معلولان شهر قزوین بانگ‌ری کمال‌املا متحصر به‌فرد نته‌تا در ایران بلکه در جهان شروع به فعالیت کرد و با تشکیل هسته مرکزی کانون، مکانی را به این کار اختصاص داد. می‌گوید: «به خانواده‌های دارای کودک معلول می‌گویم که معلولیت فقط یک محدودیت است، ناتوانی نیست. یادم می‌آید به‌خاطر مشکل جسمی، مسئولان مدرسه من را در ۷سالگی ثبت‌نام نکردند و با یک سال تأخیر قرار شد درس بخوانم. برای ثبت‌نام به همراه برادر بزرگ‌ترم وارد دبستان زبان قزوین شدم. من دودستی و محکم پای برادرم را جسیده بودم و با اضطراب و کنج‌کاری به چهره‌مردی نگاه می‌کردم که مدیر دبیرستان بود. او با لحنی خاص به برادرم گفت: چرا این بنده خدا را اذیت می‌کنید؟ این بچه درس و کتاب می‌خواهد چه کار؟ ماشاء‌الله سیدقوام پدرتان چندپسر دارد، هر کدام یک لقمه دهان این بچه‌گزارند، ششمس سیر می‌شود. طفلک را ببرید خانه و آزارش ندهید. آن زمان نخستین یاری بود که نگرش نادرست مردم به معلولیت را احساس کردم. علاوه بر نگاه ناصحیح جامعه به معلولان، اجرا نکردن قوانین در جهت مناسب‌سازی فضاهای شهری باعث شدن روند رشد معلولان در همه عرصه‌ها ازجمله تحصیل، ورزش و... شده است. آن زمان هادی‌آباد منطقه فقیرنشین قزوین بود و اهالی‌ان از محروم‌ترین اقشار روزگار. آنچه در دل و ذهن من می‌گذشت تأسیس مطبی بود با راهروهای پیچ‌درپیچ و پزشکی که به داد محرومان و معلولان می‌رسید و صندوقی که هر کس بنابر توانایی مالی خود پولی در آن می‌ریخت. تصویر صندوق آویزان در راهرویی پرپیچ‌وخم که کسی نتواند مبلغی که بیماران در آن می‌اندازند را ببیند، برایم تبدیل به آرزو شده بود و دوست داشتم روی صندوق بنویسم: «آقدر پول در این صندوق بیندازید که پزشکتان از گرسنگی نمیرد.» و هر زمان که در صندوق به اندازه گذران امور زندگی معمولی‌ام پول ریخته شد، صندوق را از آن محل بردارم یا روی آن بنویسم: به حد کافی در این صندوق پول ریخته شده است، دیگر نیازی نیست.» این‌ها آرزوها و حرف‌های مردی است که حالا همه ایران او را به کارآفرینی برای معلولان می‌شناسد.



قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گر به می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.



یکشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۶ شماره صد و شش

A T I V E H N O

آدم‌ها

روایت‌زدگی

روایت یک عکس



تا پدری زیر بار تحقیر طلبکاری کمر خم نکند. کودکی او اما این چیزها را نمی‌فهمد. او کودکی‌اش را جای بدهی پدرش داده. روزهایی که برنمی‌گردند.

وسیع‌تر، یعنی امیدهای بیشتر برای فردا. پسرک مرکز نقل تصویری است که جز او فقط زباله است و دیگر هیچ. آنقدر زباله در عکس جمع شده که شمایل محو پسری در پس زمینه چندان به چشم نمی‌آید.

اییزود سوم: علی‌رضا گودری عکاس است. یک سال به ورامین و حاشیه‌های آن رفته و از کودکان کار عکاسی کرده. از کودکانی که در خیابان‌هایی زباله می‌گردند تا در گاراژی دور از شهر روی هم تلنبارشان کنند. گودری می‌گوید: «خیلی از این بچه‌ها به جای بدهی خانواده‌هایشان کار می‌کنند. خانواده آنها در افغانستان به شخصی بدهی داشته‌اند و مجبور شده‌اند کودکان را به ایران بفرستند تا معادل آن بدهی کار کند. یک ریال از کاری که می‌کنند به خود آنها نمی‌رسد. سهم آنها جای خواب است و شاید غذا.» برای او زندگی این بچه‌ها شبیه بچه‌های دیگر است با همان بازی‌ها و شوخی‌های کودکانه. فقط کمی محدودتر، کمی کوچک‌تر و خیلی فقیرانه‌تر. «می‌دانید آرزوی بیشتر این بچه‌ها برای آینده چیست؟ اینکه زود بزرگ شوند و ازدواج کنند!»

اییزود چهارم: ابراهیم بطری را رو به دوربین پرت می‌کند. کارش که تمام شد برمی‌گردد و از زمین گل آلود گاراژی بزرگ در حاشیه ورامین می‌گذرد و به اتاق‌های محقر و توسری‌خورده‌ای که در پس زمینه عکس شبیحی از آنها خودنمایی می‌کنند پناه می‌برد تا دمی بیاساید. فردا صبح زود بلند می‌شود، راه می‌افتد به سوی کوچه‌های تهران، سطل‌های بزرگی که از قد او بلندترند را می‌جورد

رضا جمیلی

روزنامه‌نگار

اییزود اول: طبقه سوم نشر ثالث نمایشگاهی برپاست. عکس‌های آویخته به دیوارها پر از زندگی کودکان‌اند. در هر عکس کودکی را می‌بینی که به کاری مشغول است. یکی بلمی را به دنبال خود می‌کشد، دیگری پهن شده روی نقش‌ونگار یک فرش و می‌سابد، آن یکی لخت و پایتی رو به دوربین کنار شط می‌خندد. یکی دیگر با کله‌ای تراشیده، رد عمیق مانده از یک زخم سخت که سرش را کرب بسته به عکاس نشان داده... عکس‌ها پُرند از کودکانی که سختی کشیده‌اند. کودکانی که کار همه زندگی‌شان است. کودکانی که برای زندگی کردن، برای زنده ماندن، برای خاطر خانواده‌شان، کار می‌کنند. نمایشگاه عکس «زیست کودکان درگیر در مشاغل سخت» است با عنوان یکی بود یکی نبود...

اییزود دوم: کودکی در میان انبوه زباله‌های جمع‌شده و تپیده در گونی‌های بزرگ، بطری خالی نوشابه‌ای را رو به دوربین پرتاب می‌کند. کودک روی سرش را پلاستیکی کشیده تا از بارانی که در تصویر سیاه‌وسفید دیده نمی‌شود در امان باشد. کودک کار، کار هر روز‌اش را انجام می‌دهد. آنچه را از سطل‌های زباله شهر جمع کرده در پایان روز کاری‌اش تفکیک می‌کند. هر بطری، هر تکه پلاستیک یعنی چند تومان مزد بیشتر. یعنی دلخوشی

کسانی که بدترین شرایط زندگی خود را در کنار پرستاران می‌گذرانند. مه‌سافیزی یکی دیگر از پرستاران این بیمارستان است که در بخش اورژانس کار می‌کند، می‌گوید: «بعضی بیماران و همراهانشان اصلا شرایط ما را درک نمی‌کنند. گاهی به خاطر پیدا نکردن رگ برای تزریق سرم به ما سزا می‌گویند و گاهی حتی جدال لفظی هم پیش آمده است.» وقتی حرف می‌زند مدام در حال خاراندن انگشت‌های دستش است. می‌گوید: «اینقدر هرروز از بتادین استفاده می‌کنیم انگشت‌هایمان صاف شده و اثر انگشت نداریم. پوستمان نازک می‌شود و به‌راحتی زخم برمی‌دارد. روز اول که وارد این حرفه شدم جوانی شاداب و بنشاط و سالم بودم و حالا در کنار همه سختی‌های کارم، کم شدن بینایی، آرتروز گردن، مفاصل پا و دیسک کمر را هم با خود دارم. وقتی می‌بینی بیماری محتاج ۳ میلیون تومان پول برای تهیه هزینه درمان است یا وقتی مجبوری خبر فوت بیماری را به همراهانش بدهی، خودبه‌خود دچار عوارض روحی‌روانی می‌شوی که در کنار خستگی ناشی از کار، عدم برخورداری از مرخصی و تفریحات و اختلافات و ناراحتی‌های خانوادگی، فشار روحی شدیدی را به پرستار وارد می‌کند. همیشه بار خدمات بهداشتی – درمانی پر دوش پرستاران است. بسیاری از همکارانم را دیده‌ام که بعد از ۱۲ سال کار مداوم، سلامت خود را از دست می‌دهند و به یکی از انواع بیمارهای روحی، روانی، اسکلتی، ناراحتی معده، ستون فقرات، اختلالات خواب و یا هپاتیت دچار می‌شوند. پرستاران بازنشسته ازجمله ازکار افتاده‌ترین بازنشستگان کشور هستند، با این حال از لحاظ حقوق و مزایا هیچ فرقی با سایر بازنشستگان ندارند و حتی در بسیاری موارد دریافتی کمتری هم دارند.»

اما مردانی که سال‌هاست شغل پرستاری را انتخاب کرده‌اند دغدغه‌های دیگری دارند. صالح شهیدی چند سال است که در یک بیمارستان دولتی مشغول است. گردی به‌شدت خوش اخلاق که گاهی دختر بچه‌اش را هم با خود به بیمارستانی می‌آورد و او را به فضای کاری‌اش آشنایی می‌کند. می‌گوید: «بسیاری از پرستاران به‌خصوص آقایان در دوشیفت کار می‌کنند؛ یعنی از شب تا ظهر روز بعد از ۱۸ ساعت به‌طور مداوم سر کار هستند. اما من همیشه از سوی مثبت زندگی به‌همه چیز نگاه می‌کنم. حس خوبی را بعد از بازگشت بیمار به زندگی داریم. نمی‌توان با هیچ واژه‌ای توصیف کرد. این شغل خوبی‌ها و زیبایی‌های زیادی دارد ولی سختی‌هایش گاهی خوبی‌ها را کم‌رنگ می‌کند.» ساره به دست‌های پدر نگاه می‌کند که آمپول را برمی‌دارد و سراغ بیماران می‌رود. مثل بچه‌های دیگر نمی‌ترسد و با جسارت لیخند می‌زند. حتما پدرش بارها برایش گفته که درد چیست و گیرنده درد چیست، بیماری چیست و این داروهای داخل آمپول چطور بیماری را خوب می‌کنند. با حداقل درد را تسکین می‌بخشند. یکی از پرستارهای زن دست به موهای طلایی رنگ ساره می‌کشد و می‌گوید: «با انتخاب این شغل مزایای زیادی را از دست داده‌ام مثل بودن در کنار بچه‌ها و همین‌طور مسائل مادی. بچه‌های من عاشق این هستند که یک روز بیايند خانه و من قبل از آنها خانه باشم و در این برایشان باز کنم و با غذای گرم از آنها پذیرایی کنم. با این حال اگر باز هم شانس انتخاب دوباره را داشته باشم، همین شغل را انتخاب خواهم کرد.» شهیدی از ساعت کاری زیاد و کمبود نیروی پرستار شکایت دارد و می‌گوید: «در این بیمارستان برای رسیدگی به ۱۸ بیمار در یک بخش، تنها سه پرستار حضور دارند. بنابراین کمبود نیرو از مشکلات جدی و اساسی ماست. حق مشارکتی که پزشک و پرستار از طرف بیمارستان به ازای هر بیمار دریافت می‌کنند تفاوت فاحشی با هم دارد. سه‌هم پزشکان بالغ میلیونی است و سهم پرستاران به ۱۰۰ هزار تومان هم نمی‌رسد. امسال قرار بود حقوق شیفت شب دوبرابر شود ولی هنوز هیچ یک از این وعده‌ها عملی نشده است.»



حس خوبی را که بعد از بازگشت بیمار به زندگی داریم، نمی‌توان با هیچ واژه‌ای توصیف کرد. این شغل خوبی‌ها و زیبایی‌های زیادی دارد ولی سختی‌هایش گاهی خوبی‌ها را کم‌رنگ می‌کند.

می‌ریزند و از اختلاف درآمد ۱۵۰ برابری با پزشکان می‌گویند.» مریم قربانی در کنار دیگر همکارانش در این بیمارستان دولتی ایستاده و لیخند زن‌ان از لحظه‌هایی می‌گوید که بدینش برای آدم‌های عادی شاید غیرممکن باشد. اینکه بالای سر بیماری ایستاده باشی و توانی هیچ کاری کنی و بدانی که فقط یک معجزه می‌تواند او را نجات بدهد و از دست‌های تو کاری برنمی‌آید سخت است. همین یک ماه پیش یکی از پرستاران جوان یکی از بیمارستان‌های شیراز هنگام کار ناگهان دچار ایست قلبی شد و درگذشت. این نشان از فشار کاری دارد که آنها درگیرش هستند. از مسئولیت جان آدم‌ها و همدردی با

اما کم‌کم که گذشت به کارم علاقه‌مند شدم. حالا ده سال است در یک بیمارستان دولتی تهران از اتاق‌ای سی‌وشش‌مغول هستم.» این‌ها حرف‌های مریم قربانی پرستار ۳۳ساله‌ای است که بعد از سال‌ها تجربه از شغلش رضایت دارد. اما همچنان از برخورد برخی پزشکان و مردم با خودش و همکارانش ناراضی است. می‌گوید: «متأسفانه اختلاف‌های ما بر سر میزان حقوق با پزشکان رضایت‌شغلی و کیفیت کارمان را پایین می‌آورد. هیچ‌کس تلاش نمی‌کند تصورات برخی پزشک‌ها درباره عملکرد و ماموریت پرستاران را درست کند. علاوه بر اینکه بعضی‌ها هم به جای بهبود اوضاع، نمک روی زخممان

هدیه کیمیایی

روزنامه‌نگار

پسرک را تازه از اتاق عمل و ریکابوری به بخش آورده‌اند. دارد به هوش می‌آید و تاله می‌کند. میان تاله‌ها گاهی صدای فریاد هم شنیده می‌شود. تأثیر داروهای بی‌هوشی مدام کمتر می‌شود و درد بیشتر. با صدای فریادهای پسر بچه بیماران پرستار را صدا می‌زنند تا دوباره به او مسکن بزنند. پرستار جوان می‌آید و با خنده دست به صورت پسر بچه می‌کشد. جواش فریادی است که در هوشیاری و ناهوشیاری حواله‌اش می‌شود. به دنبالش یکی از دست‌های پسرک که میان گچ نیست محکم به شانه پرستار فرو می‌آید. می‌خندد و از اتاق پرستاری سرنگ و مسکن می‌آورد. تقای پسر بچه برای نژدن آمپول به آنجا می‌رسد که نزدیک است از تخت بیفتد. پرستار سرنگ را کنار می‌گذارد و شروع می‌کند به نوازش کردن موهای پسر بچه. برایش توضیح می‌دهد که درد چیست، مسکن چیست، گیرنده‌های درد کجاست و داروی داخل سرنگ چطور دردش را آرام می‌کند. دست و پا و کتف شکسته پسر بچه ناگهان آرام و رها روی تخت می‌افتد و پرستار آرام آمپول مسکن را به او تزریق می‌کند. چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد که اتاق در سکوت فرو می‌رود و همه نفس راحتی می‌کشند.

«همیشه دلم می‌خواست دکتر شوم. روزی که جواب کنکورم آمد مرتب خودم را سرزنش می‌کردم که چرا یکی دو تست را درست نژدم تا به آرزویم برسم. با همان حسرت روزهای اول سر کلاس می‌رفتم.

امید کریمی قائم‌مقام نظام پرستاری:

قانون ساعت کار رعایت شود

از ۴۴ ساعت کم می‌شود. یعنی مبنای کار پرستار همان ۴۴ ساعت در هفته است که در قانون کار آمده است، ولی هیچ پرستاری نداریم که ۴۴ ساعت کار کند. ساعت کار پرستاران از ۴۲ ساعت شروع می‌شود تا ۳۶ ساعت. پرستاری که با سابقه باشد و امتیاز کامل را بیاورد حدود ۳۶ ساعت در هفته کار می‌کند. علاوه بر آن شیفت‌های شب و روزهای تعطیل هم ۱/۵ برابر محاسبه می‌شود.

اختلافی که میان حقوق پرستاران در بیمارستان‌های خصوصی و دولتی وجود دارد در بیمارستان‌های کل کشور متفاوت است. در تهران مزایای بیمارستان‌های خصوصی بهتر از بخش دولتی است ولی در تهران قوانینی مثل قانون ساعت کار در این حرفه رعایت نمی‌شود. ما قانونی داریم تحت عنوان «قانون ارتقای بهرهوری» که ساعت کار پرستاری را مشخص می‌کند. با توجه به سابقه کار و بخش و شیفتی که پرستار در آن کار می‌کند،